۲۹. تعدد قرائات (۱۴۰۱/۰۴/۲۲)

سال تحصیلی (۱۴۰۰-۱۴۰۱) - چهارشنبه، ۲۲ تیر ۱۴۰۱

- پیشگفتار (خلاصه)
- تأخر نام گذاری وقف المعانقة از واقعیت مبتنی بر سماع آن میان قراء
- معرفی ونقد مقاله «بررسی تطبیقی استناد اختلاف قرائات به اجتهاد ای سنت»
- معرفی کتاب «حمزه و سبک او در قرائت قرآن»
- حدیث حماد با اشاره به تأویل اعظم حدیث سبعة احرف؛ افتخاری برای شیعه
- تدوین تکوین؛ تاویل اعظم «حدیث سبعة احرف»

پیشگفتار (خلاصه)

تأخر نام گذاری وقف المعانقة از واقعیت مبتنی بر سماع آن میان قراء

دیروز شما یک بحثی را مطرح کردید. من گفتم نگاه میکنم. مسأله وقف المعانقه. گفتید از اجتهادات ابوالفضل رازی است. ببینید این جزری در النشر قبل از اینکه وارد سوره مبارکه حمد شود، در بحث الوقف بالابتداء تنبیهاتی را مطرح میکند. هشتمین تنبیهی که این جزری میگوید همین است. وقف المعانقه، وقف التعانق، اصطلاحات متأخر است. حال اینکه چه کسی این اصطلاحات متأخر را درآورده نمیدانم. در زمان این جزری به این وقف، معانقه نمی گفتند. به آن مرارقبه میگفتند. او هم همین را میگوید. نکتهای که شما از ابوالفضل رازی گفتید را نیز او هم میگوید اما نه بهصورتیکه دیروز مطرح شد.

ببینید یک چیزهایی هست؛ در سماع و در اقراء بوده. گاهی استاد به شاگرد منتقل میکرده و به او می گفته عین من بخوان. بعد به او اجازه می داده. اما خیلی از کارهای استاد که به او اجازه می داده، در کلاس اسمی نداشته. اسم کلاسی مهم است. مثلاً لبش را کاری میکند، ما بگوییم آن اشمام است. نام گذاری این وقف به اشمام؛ ممکن است اینطور میگفت که این طوری که من میخوانم تو هم بخوان. اما اینکه اسم آن اشمام باشد، در وقت دیگری میآید.

مثلاً تحریر؛ انواع تحریر بوده ولی روی آن اسم گذاشته میشود. این نام گذاری خیلی مهم است. ای انواع دستگاهها. میبینید این قاریای هزاران سال پیش هم می خوانده می فهمیده که این قاری به این نحو میخواند و دیگری به نحو دیگری میخواند. اما نام گذاری اینکه کدام است؛ مثلاً نام گذاری اینکه دستگاه فلان است، متخصصین بعداً جدا میکنند و روی آن نام میگذارند. این اجتهاد نیست. این تسمیه است. یک چیزی است که بین مقرین بوده و روی آن نام میگذارد و تنبیه میدهد که این با این تفاوت دارد.

چیزی که ابن جزری میگوید این است:

> (ثامنها) قد يجيزون الوقف على حرف ، ويجيز آخرون الوقف على آخر ويكون بين الوقفين مراقبة على التضاد ، فاذا وقف على أحدهما امتنع الوقف الآخر كمن أجاز الوقف على (لا رَيْبَ) فانه لا يجيزه على (فيهِ) والذى يجيزه على (فيهِ) لا يجيزه على (لا رَيْبَ).والوقف على (مَثَلاً) يراقب الوقف على ما من قوله (وَلا أيْبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً) والوقف على (ما اذ) يراقب (مَثَلاً) والوقف على (كَمَا عَلَّمَهُ اللهُ) مراقبة والوقف على (كاتِبٌ أنْ يَكْتُبَ) فان بينه وبين (وَقُودُ النّارِ) فان بينه وبين (كَدَأبْآلِ فِرْعَوْنَ) مراقبة وكذا الوقف على (وَما يَعْلَمُ تأْوِيلَهُ إلا اللهُ) بينه وبين (وَالرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) مراقبة ، والوقف

> عل ى (مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ) فان ه يراق ب (أَرْبَعِينَ سَنَةً) وكذا الوقف عل ى (مَنِ النَّادِمِينَ) يراق ب (مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ) وأول من نب ه عل ى المراقب ة ف ي الوقف الامام الاستاذ أب و الفضل الرازي أخذ ه من المراقب ة ف ي العروض [1]

می‌گوید وقتی استاد اقراء و مقری ها به شاگردانشان درس می‌دادند بعضی از آن‌ها می‌گفتند که در اینجا وقف کن. بعض دیگر می‌گفتند که در آن جا وقف کن. این وقف آن‌ها روی حساب سماع و مستند به کار خودش بود. مستند به این بوده که از استاد سماع بکند. دیگری می دیده که می‌گوینی استاد من به من گفته که در اینجا وقف کن. سوره مبارکه مائده بود؛ فرمودی: «فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ[2] من اجل ذلک»، در اینجا وقف کند ای «فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ» در اینجا وقف کند و بعد بگوید «من اجل ذلک کتبنا»؟ مثالی که دیروز فرمودی این بود. به این وقف معانقه ای مراقبه می‌گویند. خب استادی که به شاگردها درس داده، یک استاد به این صورت اقراء کرده: «فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ من اجل ذلک» در اینجا وقف کرده. وقف او طبق سماع از استادش هست. استاد دیگر طبق سماع به نحو دیگری وقف کرده. رئوس الآیات بحث مفصلی است. همه آن‌ها هم مبتنی‌بر سماع است. او هم به این صورت خوانده است: «فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ»، «من اجل ذلک کتبنا...».

بعد شما چه کار می‌کنید؟ شما می‌بینی اگر بخواهی این وقف ابتدا را اجراء کنی نمی‌توانی در هر دو جا وقف کنی؛وقف جایز گفته‌اند؛ بگویی که در اینجا به‌خاطر حرف او وقف می‌کنم و آن جا هم وقف می‌کنم به‌خاطر حرف دیگری. می‌گویند نمی‌شود. تنها یک جا می‌توانی وقف کنی. ای طبق او بر «نادمین» وقف کنی و «من اجل ذلک» را وقف نکنی. ای «نادمین» را وقف نکنی و بر «من اجل ذلک» وقف کنی. مراقبه یعنی باید قاری مواظب باشد چون دو مقری در دو موضع وقف را اجازه داده‌اند بر هر دو موضع وقف نکند. این دو موضع مانعة الجمع هستند، نمی‌شود بر هر دو وقف کنند. ای اینجا را وقف کند و آن جا را وقف نکند. ای آن جا را وقف کند و اینجا را وقف نکند. به این وقف تعانق می‌گوییم.

اتفاقا همین مثال شما را ابن جزری زده است. در کل قرآن کریم ۳۵ مورد است. ۳۵ مورد وقف معانقه داریم. وقف تعانق؛ یکی از آن‌ها اول همین سوره بقره است. «ذلک الکتاب لاریب»، دیگری «ذلک الکتاب لاریب فیه» است که بعد از «فیه» وقف می‌شود.

شاگرد: معانقه؟

استاد: معانقه، تعانق. یعنی این دو با هم طوری هستند که دست به گردن هستند. ای این است ای آن. اینطور نیست که هر دو بتواند باشد. این تحویل آن میرود؛ ای این را وقف بکن و در آن جا وقف نکن؛ این وقف تحویل آن میدهد که اینجا را دیگر وقف نکن. اگر آن جا وقف می‌کنی در اینجا وقف نکن. در آخر کار ابن جزری می‌گوید «اول من نبّه علی المراقبه»، یعنی وقف المراقبه. عرض کردم که در آن زمان اصطلاح مراقبه نبود. آن‌ها هم می‌گفتند «مراقبه». «وأول من نبه علی المراقبة فی الوقف الامام الاستاذ أبو الفضل الرازی أخذه من المراقبة فی العروض»؛ این اصطلاح در شعر خواندن و در علم عروض که موسسش خلیل بوده هست. می‌گویند شاعر باید در شعر خواندن مراقبت کند. ای اینجا بایستد و آن جا نایستد، ای آن جا نایستد و اینجا بایستد. اگر در شعر بخواهد در هر دو جا بایستد کار خراب می‌شود. یعنی دو ایستادن مانع الجمع است. ایشان می‌گویند اصطلاح عروض بوده. ابوالفضل رازی برای قراء آورده و گفته اینجا وقف مراقبه است. یعنی اگر اینجا وقف کردی، آن جا نکن. اگر آن جا کردی اینجا نکن.

خب نکته‌ای که هست این است که آیا از اجتهاد او است؟ از اجتهاد او نیست. می‌بینید که اول خودش گفت. گفت «یجیزون الوقف»؛ یعنی قارء. «ویجیز آخرون الوقف علی آخر»؛ آن هم باز اقراء و سماع است. «و يكون بين الوقفين مراقبة على التضاد»؛ قاری طبق سماع باید بر این مواظبت کند.پس همه اینها سماع است. چه کسی روی آن اسم گذاشته است؟ گفته «الوقف المراقبه»، ابوالفضل رازی روی آن اسم گذاشته است. گفته یک جور وقف، الوقف المراقبه است. یعنی بین اساتید بوده و قارء هم داشته‌اند. اسم آن را قرض می‌گیریم. از کجا؟ مثل اینکه شما از فنون صوت قرض می‌گیری و می‌گویی مقام فلان است، دستگاه فلان است. این جور نیست که وقتی شما می‌گویی دستگاه داری، در قرائت اجتهاد می‌کنی. این قرائت از روز اول بوده. شما در دسته‌بندی آن را نام گذاری می‌کنی. ولذا اصل مطلب بود و توضیحات آن را هم داد، فقط می‌گوید «اول من نبّه»، نه «اجتهد». نه اینکه آنها در آورده‌اند. نبّه؛ تذکر داده که اسم مراقبه در آن در اینجا مناسب است. تنبیه به‌معنای تسمیه و نام گذاری است. پس معلوم باشد ابوالفضل رازی چیزی در نیاورده است. همانی که دیروز در فضای قرائات عرض کردم. روی یک نوع وقف نام خاصی گذاشته‌اند. کما اینکه الآن می‌گویی وقف تام، وقف کافی، وقف حسن. در کتاب‌های قدیمی این اصطلاحات نبوده. ولی محتوای آنکه بوده. هر استادی در تجربیات خودش برای انواع مختلفی اسم می‌گذارد. با نام گذاری کردن خیلی از حیثیات ظریفی که قبلش بوده اما نام نداشته را جدا می‌کند. خب این نکته اول برای فرمایش شما.

شاگرد: موارد دیگری هم هست که قیاس می‌شود.

استاد: بله، در موارد قیاس، قیاس جایز و قیاس غیر جایز داریم. اگر نزد ضوابط قرائت قیاس جایز باشد حرفی نیست.

این نکته اول بود. نکته دوم؛ عبارتی را خواندیم، ببینید عبارتی را خواندیم. چیزهایی که طلبگی برخورد می‌کنم و جالب است را به‌عنوان تذکری عرض می‌کنم. شما هم اگر برخورد کردید و جالب بود، بفرمایید تا همه استفاده کنیم. عبارتی که از مفتاح الکرامه قبل از این حدیث خواندیم، این بود. ایشان می‌فرمایند: «فالظاهر من كلام أكثر علمائنا و إجماعاتهم أنّها متواترة إلىه صلى الله عليه و آله و سلم». این را در مورد اکثر علمائنا فرمودند. بعد می‌فرمایند: «و نقل الإمام الرازي اتفاق أكثر أصحابه على ذلك»؛ این حرف ایشان بود.

---

[*] شاگرد: علامه می‌فرمایند هر برداشتی که از هر قسمتی از آیه برداشت شود قابل‌قبول است. بعد هم به آیه «قل الله ثم ذرهم» مثال می‌زنند و می‌فرمایند هر قسمت آن را بردارید می‌توانید معنایی کنید.

استاد: بله، همان جا فرمودند «هذا سرّ تحته‌ما اسرار»؛ یعنی این مطلب کلیدی برای خیلی از چیزهای دیگر است.

شاگرد: تنها ارجاع ضمیر هم نیست. ارجاع ضمیری‌کی از مصادیق آن است.

استاد: بله، من فقط می‌خواستم توضیح بدهم که چگونه می‌شود از یک کلام چند اراده شود.

[1]النشر فی القراءات العشر ج ۱ ص۲۳۷

[2]المائده ۳۱

معرفی ونقد مقاله «بررسی تطبیقی استان اختلاف قرائات به اجتهاد ای سنت»

دیروز فایلی را دیدم؛ مقالهای بود؛ ظاهراً مجلهای هست به نام پژوهش های تطبیقی در تفسیر؛ چهار پنج سال هم هست که آمده. دو فصل در سال بیرون میآید که در سال چهار نشریه از میآید. ای دو ات میآید. مثلاً بهار و تابستان با هم. نمیدانم. این مقاله در آن فایلش موجود است. شاید برای سال پنجم بود. سال نود و هشت. نمیدانم نویسنده آن آقای یوسفی است یا نه.

این مقاله از یک جهت برای من جالب بود. از یک جهت هم به دای این عبارت افتادم. ایشان مقاله را دو بخش کردهاند. عنوانش این است: بررسی تطبیقی اینکه قرائات مبتنیبر اجتهاد قاریِ بوده ای سنت بوده و بر سماع بوده؟ در بخش اول ایشان خوب به میدان میآید. صاحب البیان و بعد از شاگردشان در التمهید را حسابی نقد میکنند. میگویی که اینها درست نیست. واضح است. همینطور هم هست. بخش اول مقاله ایشان همین است. یعنی ایشان میگویند که نزد سابقین واضح بوده که قرائت سنت است. جلو اجتهاد را میگرفتند. اگر هم در یک جایی کسی می خواسته اجتهاد کند، آبروش میرفت. اصلاً نمی ماسید. از او نمی پذیرفتند. نصف بیشتر مقاله این است.

قاعده «القرائه سنه» نزد سیبویه

حتی جملهای هم که نقل میکنند و من هم صفحهای برای آن ایجاد کردم، از الکتاب سیبویه نقل میکنند. سیبویه قرائتی را میگوید و بعد میگوید «إلاّأنّالقراءة لا تُخالَفُ؛ لأنّالقراءة السُّنّة

[1]». یعنی حتی الکتاب سیبویه هم این را میآورد. «القرائه لاتخالف»؛ نمیشود با قرائت مخالفت کنی. چرا؟ چون سنت است. این یک چیزی است که شنیدهاند و برای ما میگویند. نیامده که بهخاطر قواعد نحوی و اجتهاد و لغت و.. است. ایشان این را از سیبویه نقل میکنند.

خب در بخش دوم چه میگویند؟ گفتهاند حالا که ثابت شد قرائات مبتنیبر اجتهاد نیست و مبتنیبر سنت و سماع است، حالا ببینیم آیا قرائات مبتنیبر یک سماع متواتر است؟ یا نه؟ آن جا هم ایشان میگوید اکثر علماء اهلسنت میگویند که قرائات متواتر نیست. خیلی عجیب! خب اینکه صاحب مفتاح بیان میکنند: «نقل الإمام الرازی اتفاق أکثر أصحابه علی ذلک»، یعنی چه؟ اتفاق اکثر اصحابه علی التواتر الیه ص. ایشان میگوید محققین میگویند اکثر علماء اهلسنت میگویند که قرائات متواتر نیست. میدانید ایشان اولین نفر اسم چه کسی را میبرد؟ ابن جزری! میگوید اولین نفر ابن جزری است. خب معروف هم هست. قبلاً هم بحث کردیم. چرا؟ چون ابن جزری گفته تواتر شرط نیست، بلکه سند صحیح کافی است. با این محکمی ایشان نصف دوم را میگویند. خیلی هم سریع. بعد میگویند خب اگر حالا تواتر کنار رفت...؛ قرائت به سماع است و سماع هم که متواتر نیست. پس قرآن چه شد؟ حجت چه شد؟ سه اشکال مطرح میکند و میگوید اینها اشکالات اتکاء قرائات به سماع غیر متواتر است. ایشان اینطور ختم میکنند.

خب ازاین‌جهت خوب است که ایشان در بخش اول این گام را برداشته که قرائت همینطور جزاف نبوده. قرائت حساب داشته و متکی به سماع بوده. بخش دوم که ایشان می‌گویند اکثر علماء دوباره تواتر را قبول ندانشتند، یک فضای جدیدی است. کجا اکثر علماء می‌گویند که قرائات متواتر نیست؟! حتی ابن جزری که شرطیت تواتر را برداشت، شاگردش نویری در شرح طیبة النشر محکم این را پس میزند. می‌گوید اصلاً از این حرفها نزن؛ صحت سند یعنی چه؟ تواتر و تواتر و تواتر! بعد هم می‌گوید عشر متواتر است. یعنی همان چیزی که شهید اول فرمودهاند. همان چیزی که زرقانی گفت بعد از اینکه اطلاعات من وسیع شد فهمیدم عشر متواتر است. بی خودی که حرف نمیزنند. این حرفهای اینها است.

منظور اینکه من این مقاله را تازه دیدم و این دو بخش را داشت. بخش اولش که آنطور بود. در بخش دومش هم این حرف عجیب را میزنند که اکثر علماء اهلسنت می‌گویند که متواتر نیست.

---

[1] الکتاب ج ۱ ص ۱۴۸

معرفی کتاب «حمزه و سبک او در قرائت قرآن»

نکته دیگری هم که این چند روز دیدم جالب بود، این بود؛ نمیدانم دنبال چه میگشتم که اسم کتاب آمد. حمزه و سبک او در قرائت قرآن؛ کتابی بود که در سال دون و شش چاپ شده است. از آقای احمد شفازاده است. نشد کتاب را ببینم. در توضیح کتابش این بود: ایشان فرمودهاند که من از اول جوانی به قرائت حمزه علاقه داشتم. همین سبب شد که در طول عمرم پی جویی کنم و بهدنبال آن بروم، تا اینکه این کتاب را نوشتم. حال نمیدانم کتاب در بازار هست یا نیست. چند فصل دارد. مروری بر فصل های آن در اینترنت بود. این هم نکته دیگری است. جالب است در فضایی که انسان بعضی از مطالب را میبیند، کسی پیدا شود که بگوید من از اوائل جوانیم دنبال یک قرائتی بهغیرازقرائت حفص بودم و به آن علاقه داشتم و بعداً هم کتابی بشود در چندین فصل بلند بالا. البته ایشان چه کار کرده نمیدانم. باید نگاه شود.

شاگرد: جالبی آن از نظر شما چیست؟

استاد: جالبی آن این است که بعضی از امور است که برخی از فضاهای فراموش شده را دوباره چراغ میاندازند و برای ما احیا میکنند. یعنی ما ببینیم عجب! چه فضاهایی بوده و عوض شده. این خیلی مهم است. یعنی شواهدی است که شواهد ظنی نیست. شواهدی است که دست به دست هم میدهد و بعد از مدتی برای شما مثل خورشید میشود که مثلاً در قرن دوم چنین فضایی بوده. این خیلی جالب است. الآن چه چیزهایی علیه حمزه گفته میشود. احمد بن حنبل گفته من دوست ندارم. فلانی گفته کسی که در نماز قرائت حمزه میخواند به او اقتدا نکنید. اینها علیه حمزه هست، آن طرفش هم هست. شاید ایشان همه آنها را در این کتاب آورده باشد. از آن طرف چیزهایی که از خود حمزه هست، از عاصم هست. نمیدانم در فدکیه گذاشتم یا نه. عاصم که جای خودش، یک شخص دیگر هم بود که روایات حسابی دارد که در کتب ما نقل شده است، در کتب ما از حمزه نقل کرده که بحثمان شد، محضر امام کاظم علیهالسلام رفتیم و مثلاً از این حدیث پرسیدیم. خود حمزه اینطور بوده. با شیعه محشور بوده. این هم که جزء قراء سبعه شده خیلی مهم است. به بحثهای ظریفی نیاز دارد که آدم تاریخ اینها را بحث کند. جهات دیگری هم در کار هست.

شاگرد: یکی از اساتید ما میگفت احساس میکنم قرائت قالون به آن چه که پیامبر می خواندهنزدیک تر است. یعنی فضای ذهنش این است که یکی از این چهارده روایت، قرائتی است که پیامبر می خواندهمضمون حرفش این بود که ما فکر میکنیم قالون باشد. اینکه فرمودید جالب است، میخواستم ببینم جالب منفی است یا جالب مثبت. احساس کردم جالب است که چقدر حرفهای غلط برداشت میشود!

استاد: نه، منظور من از جالب این است که یک کسی دوباره به فکر چیزی میافتد که فراموش شده و زمانی بوده. علامه حلی در منتهی[۱] فرمودند هفت قرائت متواتر است. یعنی قطعاً کلام خدا است. ما عبارت ایشان را خواندیم. بعد چه فرمودند؟ فرمودند احب آنها نزد من –بهمعنای مختار- دو تا است. ابوبکربن عیاش از عاصم و ابوعمرو بصری. گفتند چرا؟ به خاطر اینکه حمزه و کسائی چه املاء های سنگینی دارند! یعنی خواندن آنها سخت است. بعد چه گفتند؟ ایشانی که در همان عبارت این مقدار سختگیری کردند فرمودند قرائتی از هر کدام از صحابه –این مسعود و غیرش باشد- ولو

سند متصل داشته باشد ما قبول نداریم. چون سند متصل، تواتر نیست. ببینید تصریح علامه است. میگویند اگر قرائتی سند متصل خوبی داشته باشد، ما قبول نداریم که قرآن باشد. چون قرآن باید قطعی باشد. کلام خدا است. شوخی که نیست. با اینکه این را گفتند، اما فرمودند هفت تا متواتر است. دنبالهٔ اینکه فرمودند اخبار القرائات نزد من دو قرائت است و از حمزه و کسائی اسم بردند که خوشم نمیآید، فرمودند: «و لو قرأ بهصحّت صلاته بل خلاف». یعنی قاعده اشتغال در اینجا مشکلی ندارد. اشتغال یقینی هست و در قرائت حمزه هم برائت یقینی میآید. ببینید من از این ناحیه میگویم که جالب است. کسی دنبال قرائهٔ حمزه میرود که برای او جذاب است و آن را احیا می کند.

شاگرد: در منابع خودمان هم داریم که حمزه این مطلب را بر امام صادق علیهالسلام خوانده است؟

استاد: بله، در کتب شیعه هست. من در شرح حال حمزه آوردهام.

شاگرد: از این نکته میتوان در جایی استفاده کرد که ائمه دو قرائت خواندهاند. چون حمزه کل قرآن را نزد امام خوانده است.

استاد: شاید شما نبودید. من آوردم. در کتاب الاقناع فی القرائات؛ شاید برای قرن پنجم[۲] است. آن جا روایت نقل کرده و بعدش هم کتابهای دیگر هم مفصل آوردهاند که حمزه میگوید خدمت امام صادق آمدم و کل قرآن را خواندم. بعد حضرت به من فرمودند «ما رایت احدا اقرء منک الا انی اخالفک فی العشر». در آنها «ملک» نبود. حمزه «ملک» میخواند و امام هم که طبق قرائت مدنیین «ملک» میخواندند لذا نفرمودند. اما در «ال یاسین» که حمزه «الیاسین» خوانده، حضرت فرمودند من «آل یاسین» میخوانم. یعنی دقیقاً همان قرائت نافع.

شاگرد: عرض من این بود مواردی که ائمه هر دو قرائت را مثلا خوانده اند، همه مواردی که مرحوم نوری در کتابش میفرمایند ائمه آن قرائت دیگر را خواندهاند با کمک این روایت به دست میآید که ائمه این قرائت را هم خواندهاند یعنی از این قرائت بدست می آید که هم این را خوانده اند و هم خلاف مصحف عثمانی خوانده اند.

استاد: ما در مباحثه خواندیم. وقتی علماء گفتند مقری حمزه امام صادق علیهالسلام بودند، چه مسخره ای کردند. یادتان هست چه شعری خواندند؟! این حرف را خیلی مسخره کردند. بعد هم گفتند دیگر واویال است که مقری امام صادق یحیی بن وثاب باشد. همان جا بود. درحالیکه احدی نگفته است. ما نمیدانیم ایشان از آن کتاب چه استفادهای کرده بودند. راجع به این چندین جلسه صحبت کردیم.

---

[1] منتهى المطلب في تحقيق المذهب ج5ص64؛ يجوز أن يقرأ بأيّ قراءة شاء من السّبعةلتواترها أجمع، و ال يجوز أن يقرأ بالشّاذّ و إن اتّصلت روايته، لعدم تواترها و أحبّالقراءات إليّ ما قرأه عاصم من طريق أبي بكر بن عيّاش، و قراءة أبي عمرو بن العلاء، فإنّهما أولى من قراءة حمزة و الكسائيّ لما فيهما من الإدغام و الإمالة و زيادة المدّ، و ذلك كلّه تكلّف، و لو قرأ به صحّت صلاته بل خلاف.

[2]الإقناع في القراءات السبع؛المؤلف: أحمد بن علي بن أحمد بن خلف الأنصاري الغرناطي، أبو جعفر، المعروف بابن الباذش (المتوفى: ٥٤٠ هـ)

حمزة: حدثنا أبي -رضي الله عنه- حدثنا أبو علي، حدثنا عبد الوهاب، حدثنا الأهوازي، حدثنا أبو إسحاق الطبري، حدثنا أبو عبد الله محمد بن الحسن بن أبي طالب المقرئ، حدثنا أبو حفص عمر بن محمد بن برزة الأصبهاني، حدثنا جعفر بن محمد القرشي الوزان قال: "حدثني علي بن

الحسين بن سلم النخعي، عن سليم بن عيسى عن حمزة -رحمة الله عليه- قال: قرأت على أبي عبد الله جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب -رضي الله عنهم- القرآن بالمدينة، فقال جعفر: ما قرأ علي أحد أقرأ منك، ثم قال: لست أخالفك في شيء من حروفك إلا في عشرة أحرف، فإني لست أقرأ بها، وهي جائزة في العربية.

قال حمزة: فقلت: جُعلتُ فداك، أخبرني بمَ تخالفني؟ قال: أنا أقرأ في [النساء: [١]] {وَالْأَرْحَامَ} نصبا، وأقرأ {يُبَشِّرُ} مشددا، و {حَتَّى تَفْجُرَ} مشددا، و {وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ} بالألف، و {سَلَامٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ} [الصافات: ١٣٠] مقطوعا[١]، و {وَمَكْرَ السَّيِّئِ} [فاطر: ٤٣] بالخفض، و {وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ} [إبراهيم: ٢٢] بفتح الياء، و {وَيَتَنَاجَوْنَ} [المجادلة: ٤٠] بألف, وأُظهر اللام عند التاء والثاء والسين مثل: {بَلْ تَأْتِيهِمْ} [الأنبياء: ٤٠] ، و {هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا} [المائدة: ٥٩] و {هَلْ ثُوِّبَ} [المطففين: ٣٦] ، و {بَلْ سَوَّلَتْ} [يوسف: ١٨، 83] وأنا أفتح الواو من قوله {وَوَلَدًا} في كل القرآن، هكذا قرأ علي بن أبي طالب -رضي الله عنه.قال حمزة: فهممت أن أرجع عنها وخيرت أصحابي.

حدیث حمام با اشاره به تأویل اعظم حدیث سبعة احرف؛ افتخاری برای شیعه

حال به بحثی که راجع به روایت بود برگردیم. فرمودند:

> فی خبر حمّاد بن عثمان «إنّ القرآن نزل علی سبعة أحرف و أدنی ما للإمام أن یفتی علی سبعة وجوه .. الحدیث» و فی دلالته تأمّل[۱]

«... و فی دلالته تأمل»، چرا؟ چون بحث ما سر تعدد قرائات هست، آن هم تعدد متواتر. اینکه امام فرموده‌اند «ادنی ما للامام ان یفتی»، معلوم نیست که به تعدد قرائات مربوط باشد. ممکن است وجوه مختلف دیگری هم باشد. اینکه یکی آیه، «سبعة احرف» است، یعنی هفت معنا می‌دهد. دیروز آیه شریفه را خواندیم؛ «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ کلمه طیب یعنی چه؟ «کلم» یعنی کلمات؛ سخن. کلمه طیب چیست؟ بالاترین کلمه طیب قرآن کریم است، روایات است، اذکار الهی است؛ لا اله الا الله است، لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است. اینها کلم الطیب است. «الیه یصعد الکلم الطیب». خب هیچ مشکلی ندارد.

اما روی منبر می‌روید و برای مردم یک آیه را می‌خوانید. دنباله آن این آیه «الیه یصعد» را می‌خوانید. مردم از همین آیه چیز دیگری می‌فهمند. چه می‌خوانید؟ می‌گویید خدای متعال به حضرت عیسی، به یک وجود، به یک انسان می‌گوید «کلمه». «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ»، پس خود حضرت عیسی کلمه هستند. حال بگویید «الیه یصعد الکلم الطیب»، اینجا چه می‌شود؟ آنها یک چیز دیگری می‌فهمند. یعنی «الیه تصعد النفوس الراقیه»؛ صعود دیگر صعود ذکر الله و کلمات زبانی نیست. الکلم الطیب یعنی جانهای پاک. چقدر با عمل صالح هم مناسب است. «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»، خودش اوج می‌گیرد و هرچه هم عمل صالح او بیشتر باشد، موتوری برای وجود است.می‌توانید این معنا را بگویید؟ معنای صحیحی است. در طول آن معنای قبلی است. معنای قبلی «الکلم الطیب» بود؛ کلمات نیکو؛ ذکر خدا. معنای خوبی است، مشکلی ندارد. اما دنباله آن می‌گوییم «کلم»؛ «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ[۲]»، این «کلمة طیبه» یعنی نفوس راقیه؟! یا «کلمة طیبة» یعنی «لا اله الاالله» یا آیه قرآن خواندن؟!

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»، اگر الآن هر دوی آنها را در محضر شما بگذارند، ذهن شما به کدام یک از آنها میل می‌کند؟ اینکه یکی کلام نیکو است که «تُؤْتِي أُكُلَهَا»، یا یکی جان باروری است که «جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه»؟ لسان یکی از انهاری است که از قلب او جاری می‌شود.

ببینید یعنی خود کلام طوری است که می‌تواند بطون داشته باشد؛ معانیای در طول هم داشته باشد. اینها را از کجا به دست می‌آوریم؟ از ساده‌ترین معنای عرف عام شروع می‌کنیم که آیه را نباید از آن معنا منسلخ کنیم. بعد می‌رویم از اشارات ثقلین، خود قرآن کریم و سائر روایات استفاده می‌کنیم و آن را بالا می‌بریم. اگر الآن شما «و کلمته» را نخوانده باشید ذهن عرف عام سراغ این نمی‌رود که کلمه یعنی یک وجود و یک نفس. اما وقتی از آن جا خواندید «یهدی بعضه الی بعض». ذهن شما اوج می‌گیرد و شروع می‌کند تا معانی دیگر را هم بفهمید.

پس «فی دلالته تأمل» چیست؟ آیا صحبت حضرت در اینجا سر تواتر قرائات است یا نه؟

این «فی دلالته تأمل» حرف خوبی است. به چه معنا؟ نه به این معنا که بگوییم این روایت ربطی به تعدد قرائت ندارد. نه درست نیست، حال توضیح آن را عرض می‌کنیم. اما اینکه بگوییم روایت مستقیماً ناظر به تعدد قرائات نیست، بله.

حتی به ذهن من می‌آید که این روایت از افتخارات شیعه است. به‌خاطر اینکه دارد به تمام عالم اسلامیه می‌گوید این همه که شما می‌گویید حدیث «سبعة احرف» متواتر است، حتی به علماء شیعه حمله می‌کنند که چرا این حدیث را می‌گویند؟ این حدیث شریف از حماد که از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند، افتخاری است برای کل احادیث و معارف و آن چه که شیعه از اهل البیت علیهم‌السلام دارند. چرا؟ به‌خاطر یک کلمه.

یادتان هست که می‌گفتم حدیث جابر این بود: امام باقر علیه‌السلام به جابر فرمودند: «اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة»، همه عرف روز جمعه را می‌دانند که بیایند تا نماز بخوانند. بعد فرمودند می‌خواهی تاویل اعظم این را به تو بگویم؟ کلمه اعظم یعنی چه؟ یعنی «یوم الجمعة» یک کف دارد که همه بچه و بزرگ می‌دانند، یک تاویلی دارد که بالاتر است. تا رأس مخروط می‌روی که تاویل اعظم است. معارف دینی به این صورت است. آیات قرآنی اینطور است. تاویل اعظم دارد. یعنی مدام بالا برو. مثل «کلمه» در «الیه یصعد الکلم الطیب». ببینید از یک کلمه معنای ساده عرفی -سخن خوب- شروع می‌شود بعد همینطور بالاتر می‌روی تا جایی که ما از آنها خبر نداریم.

شاگرد: مثل «تفث».

استاد: بله، گفت ذریح گفته که «تفث» به‌معنای لقاء الامام است. حضرت فرمودند چه کسی مثل ذریح پیدا می‌شود که من این را به او بگویم؟ «من یحتمل مثل ما یحتمله ذریح[۳]». یعنی «تفث» همینطور بالا می‌روی تا جایی که حضرت معانی را از همین واژه برای او می‌گوید.

در چنین فضایی می‌خواهم این را عرض کنم: چرا این روایت افتخار شیعه است؟ چون به تمام عالم اسلام می‌گوید، ای اهل‌سنت! شما که می‌گویید روایت سبعة احرف متواتر است، اگر تاویل اعظم آن را می‌خواهید باید نزد اهل‌بیت بیایید. این روایت حماد دارد تاویل اعظم سبعة احرف را می‌گوید. نه اینکه تعدد قرائات را بگوید. چرا این‌چنین است؟ ادعاء چنین چیزی می گوییم یا می‌خواهیم استظهار کنیم؟

شاگرد: منبع روایت کجا است؟

استاد: در اختصاص مفید است. من همیشه می‌گویم که مراجعه همیشه با برکت ترین چیزها است.

حضرت در انبالهٔ آن فرمودند تاویل اعظم آن روزی است که اولین و آخرین یک جا جمع می‌شوند. بعد مفردات آیه را با آن روز توضیح دادند. «اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع». حضرت تطبیق می‌کنند. آن جا بیعی است که باید از آن فاصله بگیری و بر علیه شما است. به نظرم این روایت در اختصاص مفید است. البته مفصل هم هست.

شاگرد:جالب است آیه «ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ[۴]» هم هست.

استاد: بله. «ذلِكَ يَوْمُ الْجَمْعِ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ التَّغابُنِ[۵]».

---

[1]مفاتح الكرامة فی شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين) ج۷ ص ۲۱۵

[2]ابراهیم ۲۶

[3]بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۲۴، ص: ۳۶۰؛ عن عبد الله بن سنان عن زرارة قال: قلت لأبي عبد الله ع إن الله أمرني في كتابه بأمر فأحب أن أعلمه قال و ما ذاك قلت قول الله عز و جل ثم ليقضوا تفثهم و ليوفوا نذورهم قال ليقضوا تفثهم لقاء الإمام و ليوفوا نذورهم تلك المناسك قال عبد الله بن سنان فأتيت أبا عبد الله ع فقلت جعلت فداك قول الله عز و جل ثم ليقضوا تفثهم و ليوفوا نذورهم قال ع أخذ الشارب و قص الأظفار و ما أشبه ذلك قال قلت جعلت فداك إن زرارة المحاربي حدثني عنك بأنك قلت له ليقضوا تفثهم لقاء الإمام و ليوفوا نذورهم تلك المناسك قال صدق زرارة و صدقت إن للقرآن ظاهرا و باطنا و من يحتمل مثل ما يحتمل زرارة

[4]هود۱۰۳

[5]التغابن ۹

تدوین تکوین؛ تاویل اعظم «حدیث سبعة احرف»

این حدیث شریف چرا این مفاد را دارد؟ دیروز عرض کردم متأسفانه ایشان نه قبل از آن را آوردهاند و نه بعد از آن را. درحالیکه هر دوی آنها مهم است. قبلش حماد میگوید:

> عن حماد بن عثمان قال قلت لأبي عبد الله ع إن الأحاديث تختلف عنكم قال فقال إن القرآن نزل على سبعة أحرف و أدنى ما للإمام أن يفتي على سبعة وجوه ثم قال هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب[۱]

«قلت لأبي عبد الله ع إن الأحاديث تختلف عنكم»؛ تناقض و چیزهای مختلفی از شما میآید. چرا از ناحیه شما احادیث مختلفی میآید؟ حضرت چه فرمودند؟ ابتدا سراغ قرآن رفتند. چقدر زیبا است. یعنی اگر اختلاف احادیث ما هست، شما ابتدا باید قرآن را بشناسید. در کافی شریف هست. روایت عال العال است. ما در مباحثه هم گفتیم. فرمودند: «ما من أمر يختلف فيه اثنان إلا و له أصل في كتاب الله عز و جل و لكن لا تبلغه عقول الرجال[2]». همه چیز در آن موجود است، خب نزد اهلش بروند تا نشانشان دهند. وقتی نمیروند که تقصیر گدا است که کاهلی کرده.

پس حضرت ابتدا سراغ قرآن رفتند. نفرمودند رمز اختلاف این است که برو ببین راوی آن ثقه هست یا نیست؛ حماد است؛ یعنی مطمئن است که اینها دروغ گو نیستند. مطمئن است که حضرت فرمودهاند. اینکه واسطه نخورده؛ در مسیر خود حضرت است. «عنكم» یعنی از شما اهلبیت که یکی از آنها خود شمای امام صادق هستید. راوی ها رفقای ما هستند. میفهمم که چند جور نقل میکنند. لذا حضرت چه کار کردند؟ سراغ بیان رمز رفتند. نفرمودند که اینها تناقض است. فرمودند «ان القرآن نزل على سبعة احرف، فادنى ما للامام». اگر حضرت میخواستند دقیقاً سبعة احرف را با هفت جور بگویند نمی گفتند «ادنی». میگفتند «فللامام...». قانونش این بود؛ «ان القرآن نزل على سبعة احرف فللامام ان یفتی علی سبعة اوجه»، چرا فرمودند «ادنى ما للامام»؟ یعنی میتوانند هشت جور هم بگویند؟ «فادنى ما للامام»، کمترین چیزی که برای امام است، ان یفتی علی سبعة اوجه. خب یعنی «للامام ان یفتی علی ثمانیة اوجه»، «للامام ان یفتی علی عشرة اوجه». پس سبعه کجا رفت؟ امام که میفرمایند «ادنی» یعنی میخواهند بفرمایند سبعه طوری است که ادنای آن افتای آن بر سبع است. نه اینکه خود سبعه قرآن، هفت فتوا باشد. مترتب بر آن است. همانی که جلوتر گفتم. خیلی مضمون عالی میشود.

خب حالا «ادنی» به سبع میخورد یا به افتاء میخورد؟ این هم سؤال خوبی است. «فادنى ما للامام ان یفتی علی سبعه و ان کان له ان یفتی علی ثمانیة عشره»، «ادنی» میخواهد این را بگوید؟ یا نه، «ادنی» به «یفتی» میخورد؟ یعنی «ادنى ما للامام ان یفتی علی سبعة»؟ اعلی و بالاتر آن چیست؟ ان یفتی و ان یخبر، صدها امر دیگری که در کنار افتا است. یعنی امام میتواند از سبعة احرف، از مغیبات اخبار کند. فتوا فقه است.

شاگرد: از چه مغیباتی خبر می‌دهد؟

استاد: از مغیبات تکوینی. یعنی اذن را به افتاء می‌زنیم نه به هفت. «فاذن ام للامام ان یفتی»؛ بالاترش چیست؟ همانی که حضرت در روایات متعدد فرموده‌اند؛ فرمودند از مغیبات خبر دارند و اخبار می‌کردند. بعد می‌گفتند اعلم ذلک من کتاب الله. «فاذن ام للامام ان یفتی»، فتوا در لغت به‌معنای اظهار است. فتوا وقتی است که صاحب قوه علم یک نظری را ابراز می‌کند. و لذا گاهی صاحب‌نظر است اما فتوا نمی‌دهد. فتوا آن وقتی است که ظاهر کند. و لذا دیدم که برخی ها ناراحت می‌شدند که چرا می‌گویی فتوای امام؟ امام که فتوا ندارند. معصوم هستند و علم‌شان علم الهی است. نه این منافاتی ندارد. در روایات مفصل دارد که به خودشان فتوا را نسبت داده‌اند. نه در این روایت، در جاهای دیگر هم هست. اصلاً فتوا به‌معنای اجتهاد نیست. آنها می‌گویند وقتی شما می‌گویید فتوای امام صادق، نعوذ بالله کنار فتوای ابو حنیفه می‌افتد. او مجتهد مفتی می‌شود امام هم می‌شود مجتهد مفتی! یعنی امام اجتهاد کرده‌اند! بله، اگر به این معنا باشد باطل است. امام که اجتهاد نمی‌کنند.

خیلی وقت پیش، شاید پنجاه سال پیش کتابی چاپ شده بود به نام «مغز متفکر جهان شیعه» در آن زمان هم خیلی مفصل پخش شده بود. اصل کتاب عنوانش خراب بود. مغز متفکر!، شیعه که امام را مغز متفکر نمی‌دادند. جهان شیعه که مغز متفکر ندارند، امام معصوم دارند. خود عنوان خراب بود. حالا اگر می‌گویی فتوای امام صادق، یعنی فتوا به این عنوان که مجتهد هستند، این خراب است. امام که مجتهد نیستند. اجتهاد و استنباط حکم ندارند؛ «عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْما»[۳]. اما اگر فتوا به اصطلاحی که خودشان می‌گویند را می‌گویید، یعنی در شرائط خاص یک حکم الهی را اظهار کنند، این افتاء می‌شود. فتوای امام این است؛ کنت افتی؛ موارد زیادی دارد؛ کنت افتی؛ من چنین فتوا دادم. یعنی در شرائط خاص، حکم الهیای را که مناسب آن جا است را اظهار می‌کنند. به این فتوا می‌گوییم. شبیه همانی است که به آن حکم حاکم شرع می‌گوییم. حکم به تحریم تنباکو کردند. این یعنی ضوابط کلی فقه‌شان را تطبیق کردند و گفتند در اینجا وقتش هست و مصداق این است.

«اذن للامام ان یفتی» یعنی کمترین چیز این است که به هفت وجه فتوا بدهند؛ وجوه بیشتر منظور است یا کمترین وجه این است که فتوا بدهند؟ اخبار هم که بالاتر است. حاج آقا زیاد می‌فرمودند: می‌فرمودند آن عالم سنی نوشته این شیعه ها عجب آدم‌هایی هستند! عجیب و غریب! چطور؟ هم در اعتقادات و عقلیات، هم در نقلیات و سمعیات به یک نفر مراجعه می‌کنند. باباً نقلیات و سمعیات و فقه، ابوحنیفه. عقلیات و اعتقادیات ابوالحسن اشعری، واصل بن عطا. باید به متخصص هر جایی مراجعه کرد. او متخصص در عقلیات و بحث‌های کلامی است، لذا باید به او مراجعه کنید. در نقلیات هم به ابو حنیفه مراجعه کنید. شما کلام را از ابوحنیفه نگیری، از شافعی نگیری. حاج آقا زیاد می‌گفتند که او تعجب کرده بود که اینها چه جور آدم‌هایی هستند که در دو شان مختلف به یک نفر مراجعه می‌کنند و چقدر پرت هستند!!

«فاذن ام للامام ان یفتی»، حالا ما این «اذن» را چطور معنا می‌کنیم؟ دنباله بحث دیروز است. دیروز عرض کردم با چند مثال ساده می‌توانید حتی ذهن بچه‌های سن پایین را به طبایع منتقل کنید. یعنی اگر به بچه هم بگویید وقتی اسم نوزاد خانه شما را زید می‌گذاریم، منظور کدام زید است؟ زیدی که از دهن مادرت بیرون آمد؟ ای ...؟ فوری می‌فهمد که ما لفظ زید را به‌عنوان طبیعت اسم می‌بریم. فوری برای او واضح می‌شود.

بعد سراغ این می‌رویم و می‌گوییم شما که سوره توحید و «قل هو الله» می‌خوانی، کدام سوره را حفظ هستی؟ آن «قل هو الله» که در مصحف خانه خودتان است؟ یا آن «قل هو الله» که در مصحف خانه ما است؟ او هم فوری می‌گوید سوره «قل هو الله» که این مصحف و آن مصحف ندارد. یعنی سریع آن را از بستر مصحف، مکان و اذهان تجرید می‌کند. این برمی‌گردد به آن چیزی که مکرر گفتم. همه بشر، تمام اذهانشان سر و کارش با طبایع هست، اما از بس طبایع لطیف هستند خودشان خبر

ندارند.

در این فضا عرض کردم ما باید اول بفهمیم که طبایعی داریم که شخصی نیست، شخصیتی است. تفاوت اینها را بفهمیم. طبایع کلی هم نیستند. ریختش ریخت شخص است. چرا؟ چون مثلاً قصیدهای که سعدی گفته، واقعاً از طریق یک شخص به ظهور میرسد. شخص به چه معنا است؟ یعنی در یک زمان و مکان مشخص و با یک تحریک خارجی از دهان او بیرون آمده، یا با تحریک قلم نوشته شده است. از طریق یک شخص موجود ظهور کرده. پس شخصیت است، یعنی منسوب به شخص است. تا یک شخص پیشینی نباشد آن هم نیست.

حال اینکه چرا به آن شخصی پیشین گفته ایم، تحلیلش جای خودش است. اشاراتی به آن کردم و کارش نداریم. در اینجا بود که عرض کردم تفاوت کلام خدا با مخلوق خدا در این است: وقتی شخص ابتدائی میخواهد هویت شخصیتی را به ظهور بیاورد تمام شئونات وجودی ِپدیدآورندهی آن شخص دخالت میکنند. علم سعدی، کمالش و همه چیزش دخالت میکنند تا یک قصیده بگوید. پس وحی الهی که میآید و اول دفعه ای که در کلام ظهور میکند، پشتوانه ای دارد که آن خدا و علم او است. و لذا هم تحدی میکند. میگویند شما نمیدانید چه کسی این را گفته. کسی گفته که اگر تمام جن و انس پشت به پشت هم بدهند، نمیتوانند علم او را داشته باشند. خب نتوانند، چه ربطی به این کلام دارد؟ او تمام علمش را پشتوانه این قرار داده. اگر نتوانستی مثل آن را بیاوری «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ[۴]». اینکه نمیتوانی بهخاطر این است که ریختش اینگونه است. این رابطهها بسیار مهم است.

لذا از چیزهایی که جلوترها گفتم این بود که حاج آقا این حدیث را مکرر میخواندند و معلوم هم بود که چه لذتی میبرند. از نحوه بیانشان معلوم بود چه لذتی می برند. باید ببینید. میفرمودند روایت دارد: «خذ من القرآن ما شئت لما شئت». قبلاً هم خوانده بودیم. به نظرم در کتاب سید نعمت الله بود.

شاگرد: کتاب رجب برسی بود.

استاد: در ذهنم بود که کتاب سید نعمت الله[5] است. شاید در فدکیه گذاشته باشم. خیلی حاج آقا این را میفرمودند. خب ببینید چه مضمونی است! روایت دیگری در کافی شریف هست؛ کسی بخواهد قرآن میتواند او را کفایت بکند؛ «ان یکفیه من القرآن الی الغرب[6]». اما ایشان این تعبیر را میفرمودند: «خذ من القرآن ما شئت». این برای که می شود؟ یعنی میخواهد بگوید حتی «الم»، «الف» آن را که خدا فرموده و گوینده اش خدا است، تمام علمش پشتوانه او است. تمام علم او پشتوانه او است. لذا میفرمایند «من القرآن ما شئت لما شئت». هر چه خدا نازل کرده این پشتوانه بالا بالا را دارد. «ما شئت»؛ این زورش به آن میرسد! خذ من القرآن ما شئت لما شئت. چون هر چه بخواهی در مملکت او است.

شاگرد: روایت برای عبد الله جزائری است.

استاد: بله، در کتاب تحفة السنیه.

لذا روی این بیان این حدیث خیلی زیبا میشود. حضرت میفرمایند چرا احادیث ما مختلف میشود؟ میفرمایند در احادیث ما تناقض نیست، سعه علم است. یک مطلب را شئونات مختلفش را که همه آنها هم درست است هزارجور میتوانیم بگوییم. من جلوتر عرض میکردم که ما پنج حکم نداریم. اقل آن در فضای فقه ده حکم است. امام میفرمایند ما میتوانیم همه اینها را بگوییم. این جور گستردهاست. چرا حضرت به سبعة احرف مثال زدهاند؟ و بعد افتاء را اینی دانستهاند؟

روی این توضیحی که جلو رفتیم به این صورت می‌شود : هویت شخصیتی قرآن طوری است، بالاتش‌بیه دست زید، جز هویت او هست ای نیست؟ هست و نیست. یعنی هم دست او است و هم اینکه هویت او نیست. بلکه عضوی از او است. قرآن کریم یک هویتی دارد که آن است. تمام آیات مظاهر و شئون آن هویت می‌شوند.

لذا عرض کردم در آیه خیلی زیبا می‌فرمایند: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ[۷]»؛ مشار الیه «هذا» هویت قرآن است. نه فصاحت و بلاغت آن. فصاحت و بلاغت آن یک چیز آن است. همه چیزهایی که دارد، محوری‌ترین چیزش این است که خدا آن را فرموده است. آن چه که خدای متعال دارد، همه آن‌ها، پشتوانه این است که وقتی یک «الف» می‌گوید، یعنی خدا فرموده.

خب تفاوتش چه می‌شود؟ ساده‌ترین تفاوتش این است: وقتی حافظ و سعدی یک قصیده می‌گوید خبر ندارد که فردا این قصیده محو می‌شود ای گم می‌شود ای کسی می‌خواند ای نه. اما وقتی خدای متعال آیه‌ای را نازل می‌کند و آن را روی زمین می‌آورد، تمام افرادی که تا روز قیامت قرار است این سوره را بخوانند در محضر الهی حاضر هستند. این تفاوت خالق و مخلوق است. خداوند قرآن نازل را می‌فرستد اما چون خدا است بین مردم قرآن نازلی را می‌فرستد که صعودش و قرآن صاعدش را می‌لیاردها نفر تا روز قیامت می‌خوانند که می‌داند در چه وقتی می‌خوانند و چه سوره ای را می‌خوانند و از آن چه می‌فهمند. همه این‌ها را می‌داند.

پس نزد خداوند قرآن نازل و قرآن صاعد فرقی ندارد. کلام خودش است. حتی خدا کسی که استخاره می‌گیرد را در اینکه در چه وقتی در اینکه چه چیزی از این آیه به ذهنش می‌آید را خدا می‌داند. وقتی این آیه را نازل می‌کند، خدای ابد و ازل است، می‌گویی من این آیه را می‌فرستم مثلاً در دو هزار سال بعد کسی استخاره می‌گیرد و این آیه می‌آید و این هم به دلش می‌افتد. این مشکلی ندارد. تفاوت خالق و مخلوق در این است.

شاگرد: اگر دو نفر نزد امام بیایند و هر دو از نماز جمعه سؤال کنند، شما می‌پذیری که امام به یکی بگوید واجب است و به دیگری بگوید واجب نیست؟

استاد: اگر شما به‌صورت «یحرم و یجب» مثال بزنید، این تناقض می‌شود. اما می‌گوید حضرت می‌فرمایند که برو نماز جمعه را بخوان. به دیگری می‌گوید تو نخوان. می‌گوید آن هفته گفتند تو نخوان. می‌گوید آن امر استحبابی بود و آن نهی در مقام توهم وجوب بود.

شاگرد: آن چه در لوح محفوظ است مگر متعدد است؟

استاد: در لوح محفوظ ده گزینه است. یعنی نماز جمعه با شرائطی وجوب عینی است. با شرائطی مستحب است. امام هم برای اینکه جیب مکلفین را پر کنند، یک جا نمی‌گوید که در این شرائط واجب عینی نیست. امر ندبی می‌کنند. بعداً با قرائن منفصله می‌فهمیم که امر وجوب عینی نبود. کسی که در فقه وارد است سر و کارش با این‌ها است. یعنی اساساً مهمترین نحوه بیانی که شارع در کلمات خودش دارد به‌همین‌نحو است. اصلاً من گمانم این است که بقاء شرع هم به همین است. در اینجا دیگر لطافت ذهنی می‌خواهد تا ببیند چه کار کرده. یعنی شارع در کار خودش موقف بوده. ما گاهی می‌گوییم موقف نبوده، برای این است که حال‌مان نیست. اگر ببینیم شارع می خواسته چه کار کند و چه کار کرده، اگر آن کارهایی را که کرده مد نظر بگیریم می‌بینیم چه لطافتی است که در اینجا به کار برده.

شاگرد: غیر تناقض این‌طور است.

استاد: احسنت، اگر تناقض باشد به این صورت نیست. اما اگر احکام بیانات باشد که به حسب ظاهر، بهورش با هم ان‌سازگار است، مشکلی نیست. مرحوم شیخ در آخر تعادل و تراجیح رسائل، بعد از اینکه حرفها را زده بودند، در دفاع از شیخ الطائفه که جمع های تبرعی میکنند، فرمودند در خود روایات بیش از کار شیخ خلاف ظاهر داریم. خیلی جالب بود. یعنی این قدر است! اما اینکه چرا به این صورت است؟ عرض کردم حکمت های لطیف و ظریفی دارد که خود شارع می دانسته. کسی هم که با فقه کار بکند سر در میآورد.

حتی در نسخ هم همین را عرض کردم.

عدهای گفته که نسخ محال است. خب خدا است دیگر، ای این حکم هست ای نیست. مگر برای خدا در نسخ بداء حاصل میشود و مگر جاهل بود؟ و حال آنکه نسخ یک چیز معقول حکیمانه است. لذا بعضی از اصولیین گفته‌اند آیا میتواند آیه قرآن را با خبر نسخ کرد ای نه؟ دو قول بود. به نظرم خود شیخ انصاری تقویت کردند که میشود. یعنی با سنت میتواند آیه را نسخ کرد. خب درک آن برای خیلی از اذهان سنگین است. اما برای ذهنی مثل مرحوم شیخ مشکل نیست.

چرا؟ نکته در یک کلمه است. گاهی حکمت لزومیه میگویی که باید انشاء مطلق باشد. اگر انشاء حکم قید داشته باشد، منشی به هدف خودش از انشاء نمیرسد. ددی که وقتی پدر با بچه اش صحبت میکند، اگر بگویی تا فلان روز نمیشود. باید بگویی تا زنده هستی. این جوری باید القاء کند. دیگر مطلب این است و در خانه این حاکم است. اما در ذهن خودش تا جمعه است. روز جمعه تمام میکنند و صلح و صفا برقرار می کنم.

گاهی است که حکمت در انشاء اطلاق است. اگر بیایی و بگویی تا روز جمعه، آنها منتظر روز جمعه هستند و به مطلوب نمیرسند. اما مطلق میگویی. بنابراین نسخ یک مقوله درست و حکیمانه ای است که انشاء حکم مطلق است اما فی علم الله تعالی امد دارد. یعنی فی علم الله هست که انشاء مطلق شده، اما طبق مصالح واقعیه در لوح محفوظ بیان نمیشود و در انشاء دخالت نمیکند. چرا؟ لحکمة. چون اگر اعمال شود به نتیجه نمیرسد.

شاگرد: در این روایت لازم نیست بگوییم امام علیه‌السلام همه معانی را میگویند. بلکه یک طرفیتی از حمام را دیدند و میگویند گاهی از موارد به این شکل است. ولی ممکن است در برخی از معانی حضرت ناظر به تقیه نبوده باشند. لذا حتی اگر در یک جا تناقض پیدا کردیم اهلش میفهمد که یکی از آنها از جراب نوره است. حضرت در اینجا دارند یک منشأ را میگویند.

استاد: نه، این روایت اصلاً نمیتواند ناظر به تقیه باشد. چرا؟ چون میگویند «نزل القرآن علی سبعة احرف».

شاگرد: بله، اینکه قطعی است. در مقابل فرمایش آقا میگوییم که اگر تناقض پیدا کردیم نقض روایت نیست، بلکه روایت دارد یک فضای دیگری را بحث میکند.

استاد : بله .

علی ای حال من بحث را به یک جمله ختم کنم، آن چیزی که از فرمایش امام از کلمه «ادنی» در میآید، این است: چیزی که حضرت بر آن ترتب قرار دادند چه بود؟ فرمودند رمز این اختلاف و... به نزول قرآن علی سبعة بر میگردد. یعنی قرآن طوری بر هفت نازل شده که فاء تفریع...

شاگرد: فاء ندارد. واو دارد.

استاد: خوب شد که گفتید. البته از حیث مقصود من نمی دانم تفاوت می کند ای نه. امروز میخواستم سند آن را هم بگویم که نشد. ان شالله شنبه. بله، در خصال هم «واو» است. «و ادنی ام

للامام ان یفتی»؛ و کمتر چیزی که هست؛ این واو در اینجا باید چطور معنا شود؟ اگر «فاء» بود که متفرع بر سبعة است. اگر «واو» هم باشد صرفاً ترتیب در ذکر است؟ بدون ارتباط؟ ای نه، چون «نزل علی سبعة احرف»، دومی برای اولی مهد است. یعنی این دارد زمینه را فراهم می‌کند که حضرت بفرمایند «و ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة اوجه». خب اگر این ترتب باشد به چه چیزی بر می‌گردد؟ در یک کلمه می‌گویم؛ این روایت ناظر است به تاویل اعظم. تاویل اعظم سبعة احرف. یعنی امام علیه‌السلام می‌فرمایند «سبعة احرف»ی که سنی ها می‌فهمند، سبعة احرف نیست. «سبعة احرف»ی که جد ام فرمودند و ام اهلبیت می‌گوییم –که از علوم قرآنی است و قرآن بر آن نازل شده- لوازمی دارد. لوازمش این است که «ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة اوجه». اگر این لوازم مترتب بر آن است... . چرا! هفت با هفت و ادنی چه ربطی به هم دارند؟

اگر تاویل اعظم «سبعة احرف» با این تناسب جور در بیاید، به‌معنای «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة». من از تاویل اعظم این به ذهنم می‌آید. یعنی اساساً چرا قرآن «نزل علی سبعة احرف»؟ چون جوهره قرآن این است که چون خدای متعال خالق تکوین است علم خودش را در ساحت قرآن به ظهور آورده. کل تکوینی که برای خودش است را در قرآن تدوین کرده است. و لذا است که از غیر خدا کسی نمی‌تواند قرآن بیاورد. چون خالق تکوین تنها او است. او است که علم دارد و خبر دارد.

اگر این محور تاویل اعظم شد، دوباره روایت را می‌خوانیم. امیرالمؤمنین فرمودند «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة»؛ خداوند در تکوین، اشیاء را بر هفت قرار داده. چطور؟ بماند. قبلاً بحث کرده‌ایم. بعد در لیلة القدر قرآن نازل می‌شود. یعنی قرآنی که می‌خواهد این «اجری» را سامان دهد. امام می‌فرمایند اینها را در نظر بگیر؛ این قرآن است؛ سامان می‌دهد تمام اشیاء را بر سبع، فنزل علی سبعة، لازمه این چه می‌شود؟ این می‌شود که تمام بستر حقائق تکوینی و تشریعی را امامی که به آن علم دارد بتواند به شما بگوید. «و ادنی ما للامام» هم برای این است که آن سبعه موازنه تدوین و تکوین است، نه فتوا. آن مبدأ است. چون بین هفت ِ«اجری جمیع الاشیاء» با «نزل علی سبعة احرف» موازنه است، پس متفرع بر آن‌ها این است که علم امام...؛ به تعبیری که حاج آقای حسن زاده داشتند و زیاد می‌فرمودند امام عالم به حقائق اسماء است. یعنی علم امام علیه‌السلام علمی است که این موازنه را درک می‌کند. یعنی خدای متعال به او داده است که «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة» و «نزل علی سبعة»؛ این ها جفت است و وقتی شما جفت این‌ها را بفهمید آن وقت هر چقدر توانستید فتاوا را توسعه بدهید. البته تناقض نباشد. از تکوین، همه را می‌توانید بگویید. چرا؟ چون کل تکوین و تدوین به‌صورت موازنه به این نحو است.

پس امام که این رابطه را برقرار کردند دارند اشاره می‌کنند به تاویل اعظم سبعة احرف. تاویل اعظم آن چیست؟ موازنه سبع تکوین با تدوین است. این عرض من است. اگر روایت را به این صورت بفهمیم و «ادنی» را هم اشاره به این بگیریم که فقط خود هفت ها نیست، این روایت افتخاری برای فهم شیعه از سبعة احرف واقعی می‌شود. که تاویل اعظم سبعة احرف است. حالا تا بعد بیایید قول ابوعبید و طبری و ... را بررسی کنید.

نسبت به سند ان شالله شنبه بحث می‌کنیم. به دو کتاب مراجعه کنید. یکی به مشیخه نجاشی و دیگری کتاب دوازده جلدی الجامع للرجال. الجامع للرجال را آشیخ موسی زنجانی نوشته اند. واقعاً هم زحمتی کشیده‌اند. حاج آقای قزوینی هم آن را با تحقیق چاپ کرده‌اند. در سایتشان هم گذاشته‌اند. نمی‌دانم دوازده جلد است یا چهارده جلد.

شاگرد: ایشان معاصر است؟

استاد: بله، خیلی وقت نیست.

یکی هم به کتاب مشیخة النجاشی مراجعه کنید. آن هم برای آقای دریاب نجفی است. ایشان دو مطلب دارند. من در فدکیه گذاشته‌ام. آن را نگاه کنید تا ببینیم در مورد محمد بن یحیی

الصیرفی که در سند هست، چه بگوییم.

شاگرد: این طبیعت شخصیتی اختراع طبیعت مرکبه است؟

استاد: در اینکه طبیعت شخصیتی چگونه پدید میآید دو چیز در ذهنم هست. یکی ترکیب طبایع، و دیگری تسمیه. به نظرم این دو نقش خیلی مهمی دارند. حال باید در موردش بیشتر بحث کنیم.

شاگرد: اختراع نیست؟

استاد: به آن معنایی که بدوا به ذهن میآید خیال میکنیم که اختراع نیست. آقا هم قبل از مباحثه گفتند که این بحث سنگین است و هنوز سر نرسیده. ولی این دو عنصر خیلی مهم است. عنصر ترکیب طبایع و عنصر تسمیه.

شاگرد: نمیتوانیم در مورد ترکیب بگوییم اختراع است؟

استاد: نه، وقتی با تسمیه مکمل هم بشوند دیگر نمیتوانیم بگوییم اختراع است. تسمیه با ترکیب، هر دوی آنها کار انجام میدهد. شما هم فکر کنید. شاید برخی از آنها مستدرک باشد ای چیزهای دیگری هم به ذهن بیاید. فعلاً در ذهن من این است.

والحمد لله رب العالمین

---

[1]الخصال ج۲ ص۳۵۸

[2]الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: ۶۰

[3]الکهف ۶۵

[4]هود ۱۴

[5] تحفة السنية في شرح نخبة المحسنية (مخطوط): السيد عبد الله الجزائري؛ وفات : ۱۱۷۳؛ وفي الحديث خذ ما شئت لما شئت لا سيما الفاتحة فورد عن النبي صلى الله عليه وآله أنه شفاءمن كل داء إلا السام يعني الموت

[6] الكافي (ط - الإسلامية) ج۲ ۶۲۳ باب فضل القرآن ..... ص : 619؛ علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن الحسين بن أحمد المنقري قال سمعت أبا إبراهيم ع يقول من استكفى بآية من القرآن من الشرق إلى الغرب كفي إذا كان يقين.

[7]الاسراء۸۸